

سفرنامه‌ی اون‌ور آب

جامعه‌شناسی مهاجرت

دکتر پرویز رجبی



کتاب آمه

سرشناسه	: رجیبی، پرویز، ۱۳۱۸ -
عنوان و پدیدآور	: سفرنامه‌ی اونور آب: جامعه‌شناسی هجرت / پرویز رجیبی.
مشخصات نشر	: تهران: کتاب آمه، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۳۱۲ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۵۷-۲۰-۰
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.	
یادداشت	: چاپ قبلی: اختران، ۱۳۸۶.
عنوان دیگر	: جامعه‌شناسی مهاجرت.
موضوع	: رجیبی، پرویز، ۱۳۱۸ - — خاطرات.
موضوع	: رجیبی، پرویز، ۱۳۱۸ - — سفرها.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۹ س ۷/۳ G۴۶۵
رده‌بندی دیویی	: ۹۱۰/۴۱
شماره کتابخانه ملی	: ۲۰۲۲۵۵۵



کتاب آمه

سفرنامه‌ی اونور آب

جامعه‌شناسی مهاجرت

نویسنده: پرویز رجیبی

طراح جلد: ابراهیم حقیقی

شماره‌ی نشر ۲۲

چاپ نخست: ۱۳۸۶ - چاپ دوم (اول ناشر) ۱۳۸۹

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

چاپ نیکا - صحافی نوین

بلوار کشاورز، نیش کارگر، پلاک ۳۰۸ - تلفن: ۶۶۹۳۹۲۴۵ - تلفن مرکز پخش ۶۶۴۸۳۰۷۲

ISBN 978-600-5757-20-0

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۵۷-۲۰-۰

کلیه حقوق محفوظ است

بها: ۶۲۰۰ تومان

فهرست

۹	پیشگفتار اول
۱۸	پیشگفتار دوم
۲۱	اونور آب
۲۵	دعوت به آمریکا
۲۶	ویزای کانادا
۳۰	فرودگاه مهرآباد
۳۶	از مهرآباد تا شارل دوگل
۴۸	پاریس، فرودگاه شارل دوگل
۵۰	به سوی تورنتو از فراز کشتی کریستف کلمب
۵۷	میان پرده‌ی پرواز ۷۲۱
۶۰	آغاز پایان خیالیافی: کانادا کشور گلابیاتورها!
۶۱	میان پرده‌ی پل تجربیش
۶۹	تورنتو، ریچموند هیل؛ شهر هزار قبیله
۷۶	دومین روز در شهر هزار قبیله
۸۶	نگاهی از نوع دیگر
۸۸	پنجره‌ی برون‌نگر
۹۴	ساختمان‌های چهار سونگر
۹۸	دکتر رضا براهنی، طلایی در مس
۱۰۲	بی‌خوابی به‌خاطر نقطویان
۱۱۳	چنته؛ هویت به‌توان هویت!
۱۳۲	سخنرانی در کتابخانه‌ی نورت یورک سنتر
۱۴۵	ششم تا نوزدهم نوامبر؛ رقص اشباح زندگان
۱۵۶	از کویر نمک تا کویر برف
۱۸۱	تورنتو، ماکت نمایشگاه انسان
۱۹۲	هجرت واجب، مستحب و مکروه
۱۹۴	غوغای پنهان سنج زرین و دف‌ها

۱۹۸	پازل‌های درهم ریخته.....
۲۰۲	در راه مونترال.....
۲۰۹	خال آهو.....
۲۱۳	نگاهی به مونترال.....
۲۲۰	کلیسای یوسف مقدس.....
۲۲۸	نگاهی به مونترال.....
۲۳۴	باز هم هویت.....
۲۳۷	یک مقایسه‌ی ضروری دیگر.....
۲۴۰	یافتن قهرمان «شهر ماه» پس از چهل سال.....
۲۴۸	اتاوا در یک سنجاقی تورنتو و مونترال.....
۲۵۰	آبشار نیاگارا، پری دریایی.....
۲۵۴	یک بار دیگر درباره‌ی «هویت مقطعی».....
۲۵۷	مجمع‌الجزایر ایران در خاک کانادا و صدها مجمع‌الجزایر ایرانی دیگر.....
۲۶۰	انصراف از گرفتن ویزای آمریکا به خاطر کوروش!.....
۲۶۴	یک روز از ابدیت.....
۲۶۵	پرواز به اروپا.....
۲۶۹	هشت پای زرین.....
۲۷۱	پی‌نوشت: بازی را نمی‌توان تمام کرد!.....
۲۸۰	نامه به سحر.....
۲۹۴	نامه به سارا: تخت جمشید شهر زاد قصه‌گوی تاریخ ماست.....

پیشگفتار اول

چه حکایتی است این سرزمین، که هزارداستان هر شاخ گلش را فسانه‌ای است.

هفتاد من، و مثنوی لحظه به لحظه‌ی حضور به کمالش را رونق هزارداستان.

به هر دریش که دق‌الباب می‌کنی، هزار خفته به حلاوت می‌پرند بر لب ایوان، تا ندهند انفعالت، که اینجا بستر عفاف ملکوت است و حریم ایزدان. هر ذره از خاک این سرزمین امانت‌دار، پرده‌ای است در دایره‌ی پرگار، و در پس هر پرده‌ای که پس می‌زنی، قامتی است، اگر هم خمیده، استوار. اینجا سرزمین همیشه آبستنِ آبستانِ شگفتی‌آفرین است و سرزمین کیومرثان و تهمورثان. سرزمین مهر و مهراب‌ها و سرزمین قامتان رفیع گلدسته‌ها.

چه حکایتی است این سرزمین، که به هر کجایش که گوش می‌سپاری، صدای شیبه‌ی اسب است و تیشه‌ی فرهاد، و بانگ اناالحق منصورانِ هزاردارستان.

صدای بازار دشنه‌سازانت در گوش، دل نمی‌کنی از این دل‌نکنندنی سرزمین پر جنب‌وجوش.

بس است که باد شرطه را فراخوانی و قدم بر نگیں انگشتی جهان نهی، تا ببینی دیدار آشنا را.

اشکفت هر کوه و البرزی یادی از پدر دارد و معبدی در دل نهفته و یا بر پیشانی نشسته.

اینجا گهواره‌ی تاریخ است و گردونه و برگستوان، در دامن دماوند و آن یکی سبلان.

نخستین جرس در اینجا و همین سرزمین جادو فریاد برداشته است و طنین افکنده است و آرام جانان برده است. و شاعرک چوپان در همین جا، در پناه سنگی کهن سروده است:

آفتاب رفت و زردش ماند
ایل رفت و گردش ماند
تو رفتی و دردش ماند

و بعد بزها و گوسفندها و سگ‌ها و دلش را برداشته است و به سیاه-چادر برگشته است، تا هرچه زودتر بخوابد و خواب ببیند. خواب چشمه و چشم‌ها را و خواب کاسه‌ی آب را. و خواب کوزه‌ای که افتاد و شکست... و دوباره خواب بز و گوسفند و سگ‌ها را.
اینجا سرزمین تختان جمشید است و تخت سلیمان و دریاجه‌ی بختگان.

و سرزمین شیراوژنان و بیژنان و منیژکان.
زرتشت همین سرزمین است که به نبردخدایان در آسمان پایان داد و اندیشه‌ی یکتاپرستی را جای انداخت. و کردار نیک و پندار نیک و گفتار نیک را.

و کوروش همین سرزمین است که بی‌تراشیدن هیچ بهانه‌ای، نخستین فرمان آزادی دین و درون را صادر کرد.

چه حکایتی است این سرزمین، که روایتش بر سر دورترین زبان‌هاست؟ بسیاری دورتر از ما، با حافظ ما دل می‌بازند و نرد عشق، و فردوس ما را بهشت خود می‌خوانند.

کجا می‌توان یافت این همه آوازه‌ی پرآوازه را؟
از سراسر گیتی صدای دف می‌آید و بلبل و هزارستان و بوی زعفران.

در سراسر گیتی زینت تالارهاست نقش دلی انگشت ما!
 قرن‌هایی است که در هر هزارگوشه‌ی جهان می‌کوشند، تا هرروز
 سطری تازه بخوانند از دفتر عاشقان و عارفان ما:

یکی خيام را خيمه به خيمه می‌برد،
 دیگری عقده‌ی واژه‌ها را می‌گشاید،

سومی شيدای سرگردانِ خودخواسته‌ی دالان‌های زیر هفت گنبدان
 نظامی می‌شود. و با لیلی، مجنون‌وار، گرد آفاق می‌چرخد،
 و آن دیگران به سودای عشق و سوداگری، با منقاشی که به کار خط
 ابروی یار می‌آید، ذره ذره خاک و زنگار از رخسار کارنامه‌های این
 سرزمین جادو برمی‌گیرند، که گاه اگر هم نظری پاک ندارند، پا کباختگی-
 شان هویداست.

هنر اگر به غارت رفت، بر لب طاقچه که باشد، چه باک. تصرف
 ویرین‌های موزه‌ها هم هنری است از هنرهای قبیله‌ی شیربازان.
 اینجا برزن هزاران برادران آریوبرزن است.
 و سرزمین هنر نژاده‌ای که ریشه در مشیمه‌ی کردار نیک و پندار نیک و
 گفتار نیک دارد.

و باید که ما را به بایستگی این تبار خوش، از شایستگی خویش در هیچ
 برزن و بازاری بیمی نباشد!

پاس بداریم این شناسنامه‌ی کهن را.

و پرهیزیم از به حراج رفتن دستاوردهای نیاکانمان در کهنه‌بازار تاریخ!
 پاس بداریم آرامش خستگان تاریخ را، که در سر هوای از پای فتادن
 ندارند و می‌خواهند که مادران و پدران سربلند آینده باشند، برای
 فرزندانی که خواهند خواست بیالند به تبار خویش!

همواره یادمان باشد، که اگر نه از فرارود تا میانرودان، از ماکو تا
 جاسک و از سرخس تا آبادان این سرزمین جادو را در دل داشته باشیم و
 دیگر نبخشیم هرگز به هیچ خال ابرویی سمرقند و بخارا را.

و یادمان باشد، همواره از ایبورد تا پاوه و از شهر خوش مازندران تا سرو ابرکوه، آن داستان کاوه!

همواره یادمان باشد مهر بازوان البرز و سینه‌ی تفتان سیستان، که تنها رستم دستانش مضمون هزارداستان است.

و یادمان باشد زمزمه‌ی کوهساران زاگرس.

زاگرس اگر تنها بختیاری را می‌داشت بخت یارمان می‌بود!

چه سرایی است در همه‌جای ایران ما را؟ از مراوه‌تپه تا مریوان، از ایوان کی تا تخت سلیمان، در کنار یال اشتران کوه، تا بال دماوند آرمیده است. آسمان خانقاه من و تست.

سرایي که اگر در قفسه‌ی گلدسته‌اش دست سایه‌بان کنی، هم ایوان مداین را می‌بینی و هم آن کاروانی را که از نیشابور بانگ جرس به بارانداز ری می‌برد. و هم حافظ را، که پشت به دریا دارد و از شوق دیدار شیراز بی‌مثالش کلافه است!

به جرئت کس نمی‌شناسد بیستون و صدای تیشه‌ی فرهادش را به شیرینی ما!

اینجا سرزمین عشق از نخست آسان است، با همه‌ی مشکل‌ها! با همین عشق، ماهان هم که نباشی، بس است که بر پشت‌بام خانه‌ات بخزی و در چشم‌اندازی کهن ببینی آن سروی را که زرتشت از بهشت آورد و در کاشمرش بهشت.

باید که همواره در دلمان بماند چشم‌اندازهای نجیب، اما پرصلابت این شهر هزاران شهرستان.

به هر کجایی که از این سرای کهن پای می‌نهی، منظری می‌یابی به عمر تاریخت و مجلسی به زیبایی هستی و درنگ احساس می‌کنی که هستی و چشم‌انداز غریبه نیست.

پاره‌ای از تن است و بخشی از وطن.

در این سرزمین جادو همه چیز آکنده است از جادو.

اینجا سرزمین جاودان جادوا است.

هیچ بیگانه‌ی خوانده یا ناخوانده را بضاعت تعریف مردم این سرزمین نیست.

اینجا سرزمین میزبانان مرزبانی است که از گجستگان تاریخ آینه‌ی سکندر می‌سازند و گنبد گوهر شاد و سکندری می‌زنند به هرکه گجسته است. هزار اسکندرنامه که خوانی، سکندرش در او نیایی. برای خودی اما بسا که انتصاب به میزبانی با میهمان است، که همه جای ایران سرای اوست.

و همین خصیصه‌ی جادویی است که برای همیشه بی‌تعریف خواهد ماند.

و با همین خصیصه است که ایرانی هرگز از سر خستگی سر تسلیم فرود نیاورده است و نخواهد آورد!

هنگامی که در ایران بی‌کرانه‌ات سفر می‌کنی، اگر از میزبانی آسمان و بینالود و هزارمسجد و گردنه‌های اکبر و حیران و هزارچم و جنگل گلستان و کویر نمک خسته شدی، به آسانی می‌توانی در پای چند درخت قهرمان و مظهر قنات واحه‌ای که حصارش بیابان است و دروازه‌اش بیابان، در آغوش باز واحه‌نشینی مهربان، هم خستگی خود به در کنی و هم خستگی و تنهایی میزبان از تنش بتکانی.

همین حالت انتصابی میزبان است که زیبایی طبیعی واحه‌های بی‌شمار ایران را دو چندان می‌کند.

این واحه‌ها منزل‌های قصه‌های کودکی‌های ما هستند.

نجیب‌ترین و بی‌گناه‌ترین و در عین حال زیباترین چشم‌اندازهای ایران از آن واحه‌هایی است که بیش از چند مشت جمعیت ندارند.

این‌ها واحه‌های لیلی و مجنون‌های ما هستند و همان منزل‌هایی هستند که دلستان‌های پدرانمان، شبی همراه کاروان و قافله‌ی خود در آنها رحل گزیده‌اند.

و همین واحه‌ها هستند که گاهی رونق بازار گرفته‌اند و کهندژ و شارستان و نظامیه یافته‌اند و گلدسته‌هایشان، مانند چراغ دریایی، از دورتر و دور بر چشم مردمان سرزمین جادو نشسته‌اند.

هم از این راست که تک تک آبادی‌های سرزمین جادو، هرکدام هویت جای ویژه‌ی خود را در قلب مردمان جادویی دارند...

این هویت از آن همان مویرگی است که از اصفهان نصف جهان می‌سازد، از شیراز شهر بی‌مثال، عطار را به هفت شهر عشق گسیل می‌دهد تا سرانجام خود را در نیشابور یابد، امام رضا(ع) را دو هزار و اندی کیلومتر دورتر از زادگاهش به مشهدش می‌خواند، فردوسی را در توس اهل مازندران می‌سازد، حافظ را در شهر شیرینانش مالک تام‌الاختیار سمرقند و بخارا، صلاح‌الدین کرد ارانی را به مصاف ریچارد شیردل می‌فرستد و قلب جهانیان را خیمه‌ی خیام می‌کند و جزیره‌ی هرمز را نگین انگشتی جهان...

اصفهان بدون نقش جهان و منارجنبان و چهارباغش نیز می‌توانست به کمک کبوترخانه‌هایش، که اگر به فنون معماری ضد زلزله، فیزیک، هندسه و ریاضی، گیاه‌شناسی، جانورشناسی و روان‌شناسی حیوانی و سرانجام زیبایی‌شناسی چیره نبودی، هرگز موفق به ساخت‌شان نمی‌شدی.

این چنین مردمی هستیم ما، در این سرزمین غریب.
از میان این مردم، بسنده می‌کنم به نگاهی به مردم ترکمن:

زمین سبز است و آسمان آبی
و افق، میان این دو، به رنگ هردو.
اینجا سرزمین جاودان جادوان است.

پنجشنبه‌بازار سبزترین دشت ایران، سرخ‌ترین کالای ایران را در حصارِ آجری و به‌هتجار و رنگ‌پیشانی چین خورده‌ی سالخوردگان کویر، برای فروش عرضه می‌کند.

چشم بادامی‌های ترکمن «چشم غزالی»هایی را که بافته‌اند، از دیوارهای آجری می‌آویزند و زمین خاکی را با چشم غزال می‌پوشانند.

مشتریان در کنار نقش‌های آخال، قاشقی و یموتی به چشم‌هایی چشم می‌دوزند که با هزاران گره، به رنگ‌های سرخ و سفید و سیاه و قهوه‌ای و آجری و سبز و به رنگ چشمان کفترهای کبوترخانه‌های دشت کبود حصار اصفهان، بر تخت قالیچه‌ها دوخته شده‌اند.

راستی را در کجایی از جهان الوان می‌توان این همه گره رنگین را در یکجا گرد آورد؟

در یورت‌های ترکمن صحرای سبز، دخترکان و زنانی که رنگ چهره‌ی هیچ‌کدام کمتر از حب نبات نیست، گره‌ها را با انگشتانی چابک که از جنس ظرافت هستند، یکی پس از دیگری در کنار یکدیگر می‌نشانند و زیباترین نقش‌های هندسه را از دل و درون کلاف‌های رنگارنگ، این‌ها در سکوت اندیشه‌ی مثل نبات خود، هنگامی که به جای نقش قاشقی بخارا، نقش آخال را می‌گزینند و یا به جای نقش آخال، چشم غزال را، به یاد و فرمان کدامین میل رنگین خودند؟

آیا سوارانی که نقش‌های رنگی شعور زنان و دخترکان خود را بر ترک اسب خود می‌نهند و برای حراج به سوی پنجشنبه‌بازار می‌برند، در میان راه حتی یک‌بار به یاد انگشتان دست و پای هنرمندی می‌افتند، که هفته‌ها و ماه‌ها، نقش‌ها را، در سکوت رنگین و خوشبوی خود، از کلاف‌های پشم جدا کرده و به رشته‌های پشم و پنبه کشیده است و مکتب نرفته مسئله‌آموز صد هندسه شده است؟

آیا بافنده‌های زیبای زیباترین کثیرالاضلاع‌ها هرگز تفاوت میان کثیرالاضلاع و لوزی را آموخته‌اند؟

اگر نه این چنین است، آیا می‌دانند که آنها تفاوت واقعی و دلنشین کثیرالاضلاع و لوزی را بهتر از ما می‌شناسند؟

آیا هرگز مزرعه‌های سفید پنبه و پشم‌های قهوه‌ای و شیری رمه‌های

دشت‌های سبز گرگان ذهن کسی را با قالیچه‌ی ترکمن الفت داده است؟
راستی را چه مثلث غریبی است این مثلث میان دشت گرگان و دشت
هنرمند و پای ما؟

و چه هنر پرجادویی است که هرچه بیشتر پایمالش می‌کنی، به
بازارش رونق بیشتری می‌دهی؟

این هم شگردی است از گوهر شب چراغ سرزمین جادو!
گاهی می‌بینی که مردی، با یک جهان نقش رنگین بر آستین، با لبی
خشک و چشمانی بادامی‌تر، در غربت چهارراه استانبول، خود را به
ازدحام چهارراه می‌سپرد و از این پیاده‌رو به آن یکی پیاده‌رو می‌رود و هیچ
یک از هفتاد و دو مسافر اتوبوسی را که می‌گذرد، به یاد پنبه‌زارها و رمه‌ها
و یورت‌های دشت خود نمی‌اندازد.

در سرزمین جادو سفر یک قالیچه هم سفری جادویی است.

ای امان!

چاوشان را خبر کنید!

جای سلیمان خالی است.

نگین انگشترش پای ما

اما به امانت!

چه حکایتی است این سرزمین، که هزارستان هر شاخ گلش را
فسانه‌ای است.

هفتاد من، و مثنوی لحظه به لحظه‌ی حضور به کمالش را رونق هزار
داستان.



من به سهم خودم به این سرزمین نگاه بسیار افکنده‌ام.
از خواننده‌ام اجازه می‌خواهم که یک‌بار از جایی دور نگاهش کنم.
پیشاپیش می‌دانم که نفس کار پای انتقاد را هم از مردم جادوشده‌ی این

سرزمین جادویی به میان خواهد کشید و می‌دانم که بسیاری به خود حق خواهند داد که از انتقادهای بسا تلخ من در گله باشند. این است که پیشاپیش و بی‌مقدمه، نخست نشان دادم که من هم مثل پژمان بختیاری:

اگر ایران به جز ویران‌سرا نیست
 من این ویران‌سرا را دوست دارم
 اگر تاریخ ما افسانه رنگ است
 من این افسانه‌ها را دوست دارم
 نوای نای ما گر جانگداز است
 من این نای و نوا را دوست دارم
 اگر آب و هوایش دلنشین نیست
 من این آب و هوا را دوست دارم
 به شوق خار صحرای خشکش
 من این فرسوده پا را دوست دارم
 من این دلکش زمین را خواهم از جان
 من این روشن سما را دوست دارم
 اگر بر من ز ایرانی رود زور
 من این زورآزما را دوست دارم
 اگر آلوده دامانید اگر پاک
 من ای مردم شما را دوست دارم



شیوه‌ام در پرداختن به مسائل ایران، با این که نگاهم از دور خواهد بود، همان شیوه‌ی «جامعه‌شناسی خودمانی» دوست خویم حسن نراقی خواهد بود. بدون تردید حرف‌های خودمانی کمتر خواهد رنجانده، از هم‌اکنون برای همین اندک رنجشی هم که فراهم خواهم آورد، پوزش می‌خواهم. با این همه پیشگفتاری هم دارم برای این گروه از خوانندگانم:

پیشگفتار دوم

ما ایرانی‌ها دو خصیصه‌ی متنافر دیگر هم داریم: بگویند که بالای چشممان ابروست، بی‌تأمل می‌رنجیم، اما همواره این احساس را داریم که خدنگی چشممان را می‌خلد. غافل از این که این خدنگ از ابروی خودمان است.

کم‌کم دارند این دو خصیصه‌ی ظاهراً همزاد، در عرصه‌ی تاریخ (امروز همراه جامعه‌شناسی) به خطری جدی تبدیل می‌شوند: انتقاد تنها از دشمن مجاز است. در نتیجه، «عیب‌بینی» بی‌لحظه‌ای درنگ «عیب‌جویی» تلقی می‌شود و بیننده‌ی عیب در خط مقدم نبرد جای می‌گیرد. پس لازم است که لشکری برای رویارویی با دشمن خط مقدم نبرد انگیزته شود. از سوی دیگر، چون عادت ما بر این است که هرکس در برداشت‌های سیاسی و اجتماعی و تاریخی راه خود را برود و جناحی برای خود راه بیندازد، تکان بخوری، با دلتای هزارشاخه‌ای روبه‌رو می‌شوی، که در مصب هم آرام نمی‌گیرد. از این است که شمشیرهای پنهان و از روبسته‌ی ما از شدت چکاچک همیشه کند هستند.

در نتیجه، در حالی که معمولاً در جوامع مدنی معدودی به‌ندرت و با احتیاطی بسیار نظر خود را درباره‌ی مقوله‌ای تاریخی و ... مطرح می‌کنند، نیاز به نبرد (به‌جای گفت‌وگو) برای بیشتر ایرانیان یکی از مشغولیت‌های دائمی و گاهی همگانی شده است. بی‌درنگ‌ترین حاصل این آماده‌باش دائمی، به‌سبب فراوانی جبهه‌ها و شتاب تحمیلی، فاصله گرفتن از گفت و شنودی علمی و احترام به آرای متفاوت است. در این میان از نقش

مستندات مجعول و دم‌دستی و شفاهی نیز، که در همان لحظه‌ی گفت‌وگو ویراستاری می‌شوند، نباید غافل بود.

واقعیت این است که مقوله‌ی تاریخ، به‌ویژه تاریخ گذشته‌های دور و داوری درباره‌ی شخصیت‌های تاریخی به‌آسانی آب خوردن نیست! مورخ و جامعه‌شناس تاریخی باید که همواره از خود بپرسد: «تو که از قضاوت درباره‌ی رویدادها و همچنین آدمیانی که خود با هزار گوش و چشم شاهدشان بوده‌ای ناتوانی، چقدر می‌توانی با نقش و نگار چند سفال شکسته و از زیر خاک درآمده و یا سطری که فلان فرمانروا خود نوشته است، به یک داوری درست نزدیک شوی؟»

برای نمونه، یکی از رویکردهای این سفرنامه موضوع ملیت و قومیت است. موضوعی که در هر کشوری معدودی انگشت‌شمار، با زبانی‌الک، به آن می‌پردازند. در حالی که در کشور ما هر جنبنده‌ای به خود حق می‌دهد که با شجاعت مدعی شود که منطقی‌ترین نظر، نظر اوست...

متأسفانه گاهی اندیشمندان ما هم به‌آسانی خود را به برداشت‌هایی می‌سپرنند که باد می‌آورد. و متأسفانه تاریخ هم میدان خوبی است برای جولان باد و پاشیدن خار و خاشاک. در این میدان، عادتی تاریخی نیز مزید بر علت شده است: ریاضیات و شاخه‌هایش نیاز به متخصص دارد، اما در ساحت پزشکی و تاریخ و شاخه‌هایش هرکسی می‌تواند به‌وسع خود بتازد... آدمیان یا سردیشان می‌شود و یا گرمی‌شان و آدمیان یا قهرمان هستند و یا خائن مفسد. به همین آسانی! مثل آب خوردن...!

این رویکرد در کشوری که مردم آن عادت به خواندن ندارند، تا کی می‌تواند دوام بیاورد؟ جالب است که روی هم‌رفته آب‌شخور آگاهی‌های همه از تاریخ یکی است. همین است که دانش تاریخ در یکی دو سده‌ی اخیر به دست آورده است و تقریباً، جز در موارد استثنایی، همه‌ی اهل تاریخ درباره‌ی آن اختلافی ندارند. اختلاف بیشتر در میان غیرحرفه‌ای‌ها است و جناح‌ها. و اتفاقاً این گروه، چون از نوشتن باکی ندارند، به‌آسانی دست به قلم می‌برند...!

در این میان مورخان غیر ایرانی معاصر و کلاسیک هدف آماج هستند. بیشتر از همه مرحوم هرودت، که گویا سرچشمه‌ی همه‌ی دروغ‌های تاریخ است! و شگفت‌انگیز است که اگر هرودتی وجود نمی‌داشت، ما از دوره‌ی شکوفای هخامنشی چیزی نمی‌دانستیم. پیداست که هرودت هم مانند هر مورخ اهل قدیم گزارش‌هایی نادرست دارد. اما چه کسی می‌تواند ادعا کند که نادرست‌های هرودت بیشتر از مورخان خودمان، مثلاً طبری، است. حتی ابوریحان بیرونی، دانشمند ریاضی و ... نیز گاهی گزارش‌هایی نادرست دارد که ناشی از زمان و نگاه به جهان پیرامون حی و حاضر است...

اینک بیم آن می‌رود که نسل آینده زیر آوار نوشته‌های متنوع مخالف و موافق بماند!... به‌ویژه در بحث قومیت و ملیت...

هدف این سفرنامه این است که با نگاهی صادق و غیر عصبی و عاری از شایبه، به برخی از مشکلات روز (و نه همه‌ی آنها) بپردازد. تردیدی ندارم که من هم در راهی که خواهم پیمود اشتباهاتی خواهم داشت.

و من هم مانند پژمان بختیاری می‌گویم: «من ای مردم شما را دوست دارم!» و هرگز شما را فدای دوستی نخواهم کرد و عیب‌بین شما خواهم بود و سوگند که نه عیب‌جویان!...

من در این سفرنامه به نقبی یا کوره‌راهی باریک به دل و درون شما بسته کرده‌ام. تنگی راه ناشی از ناتوانی من است و ناشی از اعتمادی که به بزرگواری خوانندگانم دارم.

من با شوق به سوی شما می‌آیم. پس بگذارید، یک بار دیگر بگویم:
ای امان!

چاوشان را خبر کنید!

تابستان هشتاد و پنج

پرویز رجی - تهران